



عبدالحسین مختاباد

...سواران را چه شد؟

و فلسفه و حکمت بوده است، این جماعت همچنان غریبند و از قرن های دور تا حال ره به جایی نبرده اند. گرچه همه از آن ها به نیکی یاد می کنند و از درگاه باری تعالی برای مطربان انگبین و نواختن دف دستی آهنین مسألت دارند و به کلامی سحرآمیز، علم موسیقی را شهودی می خوانند که چون مومند، شهادت و ایمانشان آرزوست، اما گویی هزاردستانی بر عهدی نانوشته و سوگند و پیمانی محکم سرکارند تا این جماعت درین مرز و بوم برقرار نیابند و کارشان به بار نشیند.

در حال و آینده، هدیه می نمایند. این جماعت اهل طرب که عاشق و رند و نظربازند، در قریب به اتفاق جوامع، قدر بینند و بر صدر نشینند. عقلای قوم، عرفا، فلاسفه، اندیشمندان، روشنفکران، نخبگان، شاعران و حاکمان این جوامع همواره سر تعظیم و تحسین در برابر آنان فرود آورده و آنان را فخری نه تنها برای ملک خویش که برای بشریت به حساب می آورند. اما سخنرانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز» در شیرازی بی مثال، که مهد هنر و ادب و عرفان

«فریادی و دیگر هیچ چراکه امید آن چنان توانا نیست، که پا بر سر یاس تواند نهاد» احمد شاملو

دنیای مرا بیش از سه دهه است که موسیقی پر کرده است. روح و روانم تماماً در تسخیر این هنر الهی است، و من می دانم «که چو من سوخته در خیل او بسیاری هست»، همان بسیاریان اندک، همان کوه هایی که با همدند و تنهائند، همان جماعت غریب که چونان جام هایی خونیندل، لبخند زندگی را به مردم خود و بلکه همه مردمان

«با سر زلف تو مجموع پریشانی خود
کو مجالی که سراسر همه تقریر کنم»
این محاسبان در طول قرن ها برای از
میدان به در کردن مَطربان، انگ بی دینی و
لامذهبی و کسب حرام بر آنها زده و هرچند
شاعران و عاشقان و فیلسوفان به دفاع
سینه چاک کرده اند، اما در برابر دیوار بلند
قدرت و مکنّت و گوش ناشنوای جماعت
نخست، آنچه البته به جایی نرسیده، فریاد
بوده است.

«این سرکشی که در سر سرو بلند توست
کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود»
در روزگاری، گویی در این مرزوبوم،
مژده به مَطربان رسید که «عهد شاه شجاع
است می دلیر بنوشند»، آن نیز فرصت
اندکی بود، چونان برفی در برابر آفتاب
تموز، که در دو راهه منزل، مجالی برای به
هم رسیدن را به آنان نداد.

«گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
بسوختیم درین آرزوی خام و نشد»
مخلص کلام این که از قرار معلوم در
ملک فارس، بر این جماعت سر راحت
بر بالین گذاشتن نیامده است. زیرا دم
گرم آنان در معانی و کلام، فراز و نشیب
شگفت انگیز ناله های جانکاه در آثارشان
و حتی رفتار فردی که «بدون وضو دست
به ساز نمی برد»، نیز در آهن سرد و دیوار
بلند حاشای شارعان تأثیر نکرده و آنان هر
فرستی را که مغتنم دیده، بر محور تضعیف
داد سخن داده و عرصه را بر آنان تنگ و
تنگ تر نمودند.

سخن به درازا کشیده است... که این
سربانگی بود از سر درد، در سوگ دَرَدانه
موسیقی ایران «استاد پرویز مشکاتیان».
اما از فضای احساس و درد دل و گلایه
که بگذرم، نگاهی گذرا به شخصیت هنری
پرویز مشکاتیان را در چند سطر خالی از
لطف نمی بینم.

بدون تردید اگر بخواهم نام یکی از
تأثیرگذارترین هنرمندان را در عرصه
موسیقی اصیل ایرانی در طی حداقل
نیم قرن گذشته بر زبان بیاورم، پرویز
مشکاتیان در رتبه اول تا سوم این نامها

قرار خواهد گرفت. او در این سال ها یکی
از موسیقیدانانی بود که به شدت به ساختار
ایرانی بودن آثار خود پایبند بود. آثار او
همانند فرش و نقاشی و خطاطی ایرانی
بر قامت سنت های ملی خود استوار بود،
آثاری که در عین مدرن و جذاب و هوشربا
بودن، هیچ تقلایی برای آنکه صدایی غیر
ایرانی بدهد، از خود نشان نمی دادند.
ارکستراسیون او سهل و ممتنع به نظر
می رسد و در عین روانی و سادگی از هوش
و گوش خاصی بهره می برد که هرکسی را
توان ایجاد این سازبندی نیست. آهنگهای
با کلامش به سبب تسلط جامع او به ادبیات
ایرانی و علم تلفیق شعر و موسیقی، در عین
حال که توانمندی های تکنیکی خوانندگان
را به چالش جدی می کشاند و دروازه های
جدیدی از تحریرها و فراز و نشیب ها را
می طلبد، اما هیچ گاه از روانی ملیح بودن
و در گوش و خاطرها ماندن، خالی نبود.
یعنی ترکیبی از «هنری بودن و مردمی
بودن»، که شاهد این مدعا، خوانندگانی
هستند که بعد از او به ندرت توانستند
آثاری در خور توصیف مذکور ارائه دهند.

اما آثار بی کلام مشکاتیان افق جدیدی را
برای موسیقی ایرانی در عرصه آهنگسازی
گشود. فضاهای حاکم بر تمام این آهنگ ها،
حکایت واضحی از این موارد را در خود نهان
دارند:

- ذهنی سرشار از ملودی های ناب و تازه
- ریشه داشتن این ذهن و روح خلاق در
فرهنگ و تاریخ موسیقی ملی ایران
- در عین نوآوری، پایبندی به سنت های
موسیقایی و هنر ملی

- تأثیرگذاری آن بر فرهنگ و تاریخ
موسیقی ایران

- آمیزه ای از توان تکنیکی بی نظیر و در
عین حال، فدا نشدن محتوا در تکنیک
- گشودن افق های جدید ریتمیک و
تکنیکالیتی هم به فضای ملودیک و هم
به فضای نوازندگی ساز سنتور و سازهای
ایرانی دیگر... و ده ها نکته دیگر که در
مجال و فرصت این قلم نمی آید.

پرویز مشکاتیان «سهراب» موسیقی

ایران بود که در اوج پهلوانی و رزم آوری،
جنازه اش بر دستان رستم و رستم های
ناشنیده پند و چشم و گوش بسته مانده
است و آنان اینک به سودایی خام، طلب
نوشدارویی خیالی و واهی می کنند. مرگ
پرویز در شهریور ۸۸ نبود، او مرگش را از
دهه پیش اعلام نموده بود، اما کسی را گوش
شنوا نبود. هنرمندی در قامت و توانمندی
او در عالم موسیقی، اگر در ملکی دیگر
می زیست، یقیناً مجسمه ای بلند از او برپای
می داشتند. البته که در حیات او.

در طول سه دهه از فعالیت موسیقایی
ام، شاهد به خاکسپاری اسطوره های
موسیقی ایران زمین بوده ام؛ استادان
بنان، قوامی، محمودی خوانساری، بیگچه
خانی، تجویدی، یاحقی، فرهادپور، ملک،
حنانه، سنجر، فریوسفی و... و اینک
پرویز مشکاتیان، و ما تنها زمانی اندک
گریستیم، به خاکشان سپردیم و از کنار آنها
گذشتیم، اما واقعیت این است که آنان، در
زمان حیات خود، دچار مرگ مغزی هنری
شده بودند و جامعه ما نه تنها درخور توان
و استعدادشان، امکاناتی را برای عرضه
هنرشان در اختیارشان نگذاشته بود، بلکه
حتی از حداقل ها نیز دریغ ورزیده بود.

اگر هنرمند و هنرش را چشمه ای در
نظر آوریم، جوشیدن چشمه در روانی بعد
از جوشش و مسیری که برای روان شدن
ایجاد می شود، ترجمه و تعبیر می شود. اگر
جامعه ظرفیت های بروز جوشش هنری را
برای هنرمند سد نماید یا به گونه ای درخور
فراهم نکند، چشمه به مردابی ساکن و
بی هدف تبدیل می شود.

«اینک اما اوست خفته خوابی نه بیداریش
در دنبال».

به راستی او با مرگ زود هنگامش یاران
را، دوستداران را، باد بهاران را، سواران را و
هزاران را در سوگ نشانند.

«منزل حافظ کنون بارگه کبریاست

دل بر دلدار رفت، جان بر جانها